



یک روز با امیر حسین که «جارو دستی» می سازد

پول جارو می کنم!

می گویند این شغل سنتی آن هاست؛ یک شغل سنتی موروثی که حتی اگر درآمد هم نداشته باشد، نسل به نسل به بچه ها می رسد و بچه های «انقدری» با دست که نشان می دهند، منظور بچه های چهار ساله است. هم آن را بلدند. یعنی همه اهالی «امیرکلا» این کار را بلدند؛ مثل غذا خوردن که از بدیهیات زندگی است. امیرکلا کجاست؟ شهری است چسبیده به بابل. آن شغل چیست؟ جاروسازی.

سرگرمی با کار

قرار است درباره نوجوان هایی که هم کار می کنند و هم درس می خوانند، بنویسم. امیرحسین را در یک جاروسازی پیدا می کنم. اوستای جوانی دارد. اوستایش می گوید که خودش هم زمان بچگی در جاروسازی کار می کرده.

امیرحسین پسر سمت راست می گوید او و دوستان هم سن و سالش کار می کنند تا چیزهایی را که دوست دارند، بخرند. بعد می گوید: «اینجا همه همین جورند. همه کار می کنند. هیچ کس تنبل و بی کار و بی عار نیست.»

می پرسم: «فقط برای کار، کار می کنند؟»

می گوید: «نه، خب ما اینجا سرگرمی هم نداریم. سرمان را با کار گرم می کنیم. توقع ندارید که سرمان را با چیز دیگری گرم کنیم؟»

من جا می خورم و می گویم: «معلوم است که نه! اما خب واقعا به خاطر مشکل مالی و این چیزها نیست؟ مثلاً تو خیلی حقوق می گیری؟ مثلاً از درس و زندگی ات می زنی؟»

می گوید: «نه، موقعی که درس داشته باشم، نمی آیم. مثلاً شده دو هفته هم نیامده ام و بعد آمده ام. در ازای مقدار کاری که می کنم، پول می گیرم.

■ چی می خونی؟

ساخت و تولید.

■ بعداً می خوای چه کاره شی؟

تراشکار.

■ اصلاً چی شد که تو هم وارد این کار شدی؟

من توی تعویض روغنی کار می کردم؛ کلاس پنجم ششم بودم. بعد از چند سال دوستم که توی جاروسازی کنار مغازه

ما کار می کرد، گفت بیا جاروسازی را هم امتحان کن. من هم امتحان کردم و خوشم آمد. بعد هم که خوشم آمد، گفتم چرا نروم جاروسازی روبه روی خانه مان. آمدم اینجا و آقای

پورصالح هم گفت از فردا بیا!

از دست هم سن و سال های تنبل!
جاروسازها جاروها را از جاروکارها می خردند، می آوردند توی کارگاه و توی چند مرحله آن

کار کردن سختی دارد، اما سخت تر از درس نیست! اصلاً می دانی، باید بتوانی برای زندگی کردن کار کنی

کارگاه یا خانه

کارگاه جاروسازی آقای مهدی پورصالح یک خانه است؛ خانه‌ای که حالا به یک کارگاه تبدیل شده است. از در و دیوارش جاروهای دسته بلند و دسته کوتاه می‌بارد. روزی ۲۴۰ تا جارو تحویل می‌دهد. می‌گوید که خودش هم از بچگی در این کار بوده و بعد از سربازی تصمیم گرفته است کارگاه راه بیندازد. بعد ما را می‌برد پای دستگاهی که دانه‌های جارو را می‌گیرد. توی همین گیر و دار است که امیرحسین می‌پرد روی دوچرخه‌اش و می‌گوید: «من می‌روم به بقیه کارهایم برسم.» ما هم راه می‌افتیم. عجیب است که این همه راه رفته‌ایم تا پسری را ببینیم که توی یک کارگاه جاروسازی کار می‌کند؟ اووووم! فکر نمی‌کنم زیاد هم عجیب باشد.

را می‌بافند. ساختن جارو کاملاً دستی است و تولید جارودستی را می‌توان نوعی صنعت دستی دانست. مردم امیرکلا حدود ۱۱۰ سال است این کار را انجام می‌دهند. اول از همه جاروها را دسته می‌کنند و بعد آن‌ها را با سیم می‌بندند. آن‌گاه وقت بافتن دسته جاروست و بعد محکم کردن خود جارو. امیرحسین هم همه این کارها را انجام داده است.

می‌گوید: «مثل هر کسی، اولش از اینکه جارو را اشتباهی می‌بافتم، خجالت زده می‌شدم. چیزی هم که اذیتم می‌کند خارش است که گاهی به سراغمان می‌آید. کار کردن سختی دارد، اما سخت‌تر از درس نیست! اصلاً می‌دانی، باید بتوانی برای زندگی کردن کار کنی.»

با پول‌هایت چه کار می‌کنی؟

چیزهایی را که دوست دارم می‌خرم. مقداری هم پس‌انداز می‌کنم. تا حالا تلفن همراه و دوچرخه خریده‌ام.

رئیس‌ت چه‌طور است؟

فدایی دارد! خیلی خوب است. هر وقت خواسته‌ایم، نیامده‌ایم. هر وقت به پول احتیاج داشته‌ایم، حقوقمان را داده است. فقط مدام می‌گوید: یواش! شیطانی نکنید!

تا به حال به هم‌سَن و

سال‌هایت که کار نمی‌کنند،

فکر کرده‌ای؟

این‌جا همه کار می‌کنند.

منظورم در دیگر شهرهاست.

به نظرم خیلی تن‌پرورند. کسی که می‌خواهد چیزی را داشته باشد، باید تلاش کند!

پس خودت چرا ساعت‌های

بیشتری کار نمی‌کنی؟

اوف!... خوب باید به بقیه

کارهایم هم برسم!

